

نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

منصور پایمرد

غزل‌هایی از حافظ انتخاب کرده است که به زعم خودش بیان‌کننده مبانی فکری شاعر در آن دوره باشد. و با این تقسیم‌بندی، سعی دارد دگرگونی اندیشه او را در تمام طول زندگی نشان دهد. و در این کار باز به ادعای خودش، روش ویژه‌ای را به کار بسته است و معتقد است که «کم‌ترین دستاورد این روش کار، انگیختن حس کنجکاو است تا به آسانی در برابر فرض‌های نادرست تاریخی سر فرود نیآوریم» (ص ۲۰)

بقیه فصل‌های کتاب، یا مطالبی است که دیگران کم و بیش قبلاً به آن

پرداخته‌اند، مانند تأثیر آیین مهر در شعر حافظ و موسیقی شعر حافظ، و یا مباحث عرفانی. در مقوله‌های عرفانی به نظر می‌رسد مؤلف اطلاعات عمیق نیست، مطالب بسیار پراکنده، بی‌پشتوانه و فاقد وجهت و صلاحیت یک کار پژوهشی و عالمانه است. بنابراین ما در این جستار، اساس کار را بر همان ادعای اصلی مؤلف که تقسیم زندگی حافظ به دوره‌های مختلف و برون کشیدن اندیشه‌های او از این سه دوره است می‌گذاریم و به سایر بخش‌ها تنها نظری می‌افکنیم، چون پرداختن به همه آن مطالب مجال دراز دامنی می‌خواهد که از حوصله جهان کتاب بیرون است و آن را به جای دیگر و فرصتی دیگر وامی‌گذاریم.

محقق که پایه روش کارش را بر تقسیم ادوار تاریخی زندگی شاعری می‌گذارد که هم زندگی‌اش و هم شعرش از پرابهام‌ترین و رازناک‌ترین‌ها در میان شاعران است، می‌بایست بسیار دقیق و با احتیاط به سراغ داده‌های تاریخی برود زیرا هر اشتباهی در این راه منجر به نتیجه‌گیری‌های نادرست بعدی می‌شود. اما متأسفانه از همان ابتدای کتاب و «سال‌شمار حوادث زندگی حافظ» که کتاب بر پایه آن تدوین شده است، به اشتباحات فاحش تاریخی برمی‌خوریم: نوشته‌اند جلوس شاه شیخ ابواسحاق پیش از شوال سال ۷۴۲ ه.ق بوده است. در حالی که در سال ۷۴۲ امیر پیر حسین در شیراز حکومت می‌کرده است و سال ۷۴۳ پیر حسین از شیخ ابواسحاق و ملک اشرف چوپانی شکست می‌خورد و شیخ ابواسحاق در شیراز پایه‌های حکومت خود را مستقر می‌کند.

سال ۷۴۳ یا پیش از آن را تاریخ سرودن غزل «ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود» دانسته‌اند. اگر این غزل به غیاث‌الدین کیخسرو برادر شاه مسعود تقدیم شده باشد، غیاث‌الدین در سال ۷۳۸ از برادرش شکست می‌خورد و کمی بعد می‌میرد. و اگر بنا بر نظر آقای



حافظ از نگاهی دیگر. علی
حصوری. تهران: چشمه، ۱۳۸۹.
۲۲۰ ص. ۴۵۰۰۰ ریال.

آقای علی حصوری مؤلف کتاب حافظ، از نگاهی دیگر از همان پشت جلد و صفحات آغازین کتاب این مدعا را دارد که دستی پنهانی و مرموز از قرن نهم تا امروز در حال دسیسه و توطئه بوده است تا حافظ را «عارف» بنماید و بشناساند. و محققان و حافظ پژوهان معاصر نیز در این سال‌ها تمام تلاش و کوششان این بوده

است که برای فرض‌های پیدا شده دوره صفویه به بعد، پشتوانه علمی (پژوهشی و استدلالی) گردآوری کنند، و حافظ را به عنوان یک عارف به جامعه ایرانی قالب کنند، و تنها کسی که در این میان پی به این توطئه شوم برده و یک‌تنه خلاف جریان آب، و علیه این دسیسه قد علم کرده است، ایشان‌اند. (ص ۱۷ کتاب)*

مؤلف حافظ، از نگاهی دیگر، از میان نوشته‌های حافظ پژوهان معاصر تنها دو کتاب را بر حسب روش، سرآمد دیگر پژوهش‌ها دانسته است: یکی حافظ چه می‌گوید دکتر محمود هومن، و دیگری عرفان و رندی در شعر حافظ از داریوش آشوری. زیرا «در هر دو کتاب فرض بر این است که حافظ در دوره‌های زندگی مناسب سن و سال و آموزه‌های سخن گفته و شاید در جوانی عابد بوده و آن گاه صوفی شده و اندک اندک به سوی عرفان رفته است.» (ص ۱۸)

حافظ دکتر هومن چنین روشی را دنبال کرده است، اما کتاب عرفان و رندی در شعر حافظ، اصولاً مباحثش بر سبک و ساختار دیگری است. تعجب می‌کنم اگر مؤلف کتاب را خوانده چه گونه آن را از نظر روش شبیه کتاب حافظ چه می‌گوید دکتر هومن دیده است. البته کار این دو نفر را هم به هر حال خردمندانه و پذیرفتنی ندیده است زیرا آن‌ها براساس پیش فرض‌های خود که حافظ را عارف انگاشته‌اند، در دیوان حافظ به دنبال شاهد گشته‌اند. و مشکل اصلی آقای حصوری نیز از همین جا آغاز می‌شود که با پیش فرض «عارف‌نبودن» حافظ وارد متن شده است و شروع به جمع‌آوری شواهدی مطابق پیش‌فهم و پیش‌انگاره خود می‌کند، و گاه نیز می‌سازد، که به آن خواهیم پرداخت.

نویسنده برای اثبات نظر خود روشی را پیشنهاد می‌کند که برگرفته از کار مرحوم دکتر هومن است و آن تقسیم شعر حافظ به سه دوره جوانی، میانسالی و پیری است و برای هر کدام از این دوره‌ها،

حضور حافظ در سال ۷۲۰ هجری متولد شده باشد باید این غزل را حدود ۱۷-۱۸ سالگی سروده باشد، که بعید می‌نماید.

نوشته‌اند غزل «اگرچه باده فرح‌بخش و باد گل‌بیز است» را حافظ برای سلطان اویس بن شیخ حسن سروده است، که واضح است که این غزل از اشعار دوره مبارزالدین مظفری است. (خود مؤلف در جای دیگری این غزل را جزو اشعار دوره مبارزالدینی آورده است)

۷۶۴ را سال سرودن غزل «به حسن و خلق و وفا کس به یار ما نرسد» گرفته‌اند. تاریخ سرودن غزل درست است اما غزل برای خواجه قوام‌الدین صاحب عیار وزیر مقتول شاه شجاع سروده شده است و ربطی به دوره شاه شیخ ابوسحاق ندارد.

۷۶۸-۷۶۵ را پایان پادشاهی امیر مبارزالدین و آغاز سلطنت شاه شجاع ذکر کرده‌اند. امیر مبارزالدین در سال ۷۵۴ به حکومت فارس می‌رسد و شاه شجاع در سال ۷۵۹ به سلطنت دست می‌یابد.

۷۹۲ را سال نخستین جنگ شاه منصور ذکر کرده‌اند، در حالی که تیمور دو بار بیشتر به شیراز نمی‌آید: یک بار در سال ۷۸۹ و یک بار هم در سال ۷۹۵ که به کشته‌شدن شاه منصور می‌انجامد.

متن شناسی

آقای حضور معتقد است با این همه تلاش که در تهیه متن قابل اعتماد دیوان حافظ شده است، هنوز دیوان مطمئن در دست نداریم. چرا؟ چون محافظه کاری ادبا آن را در حالت سکون نگه داشته است؟ (ص ۲۰) زیرا «هرگز روشی چنان که من آن را دانشمندان می‌شمردم به کار بسته نشده است» (ص ۲۱) روش پیشنهادی‌شان چیست؟ «تنها راه این است که گذشته از به کار بردن دستورهای و راهنمایی متن شناسانه - مثل بهره‌گیری از کهن‌ترین دست‌نویس‌ها، در نظر گرفتن ویژگی زبانی سده هشتم و... - بکوشیم دگرگونی اندیشه حافظ را از جوانی تا پیری بشناسیم و آن گاه دست کم درباره آشکارترین غزل‌هایی که می‌دانیم از او نیست داور می‌کنیم» (ص ۲۲)

تمام حافظ‌شناسان معاصر، از جمله قزوینی و خائلی و نیساری و سایه و... از کهن‌ترین دست‌نویس‌هایی که تاکنون به دست آمده است در تصحیح دیوان استفاده کرده‌اند، این از پیشنهاد اولشان. می‌ماند پیشنهاد دوم، که همان دگرگونی اندیشه حافظ از جوانی تا پیری است، یعنی روشی که مؤلف در کتابش به کار بسته است. در ادامه خواهیم دید که این روش چه بلایی بر سر دیوان خواجه خواهد آورد!

سروده‌های جوانی حافظ

برای دستیابی به سروده‌های دوره‌های مختلف زندگی حافظ دو راه بیشتر پیش رویمان نیست:

راه اول که روشی مطمئن است، توجه و تکیه به قرائن تاریخی مثل ذکر نام پادشاه یا وزیر یا بزرگی است که به صراحت یا به اشاره در متن اشعار آمده است.

روش دوم، که روشی ذوقی و لغزنده است که ما با تکیه بر ذوق و سلیقه‌مان، با توجه به حال و هوای غزل و گاهی ویژگی‌های سبکی

شاعر، آن را منتسب به دوره خاصی از زندگی شاعر کنیم. می‌دانیم و اهل شعر بهتر می‌دانند که شعر برآیند و برآمده از غلیان حالات و عواطف شاعر است. چه بسیار شعرهایی که ممکن است حال و هوای پیری را القا کند و سروده دوره جوانی شاعر باشد و برعکس چه بسیار سروده‌ها که ممکن است در پیری گفته شده باشد اما شاعر هوای جوانی به سرش افتاده و شعری سرخوشانه و شاد گفته است. درک و دریافت ویژگی‌های سبکی شخصی شاعری چون حافظ هم کاری بسیار سخت است که ما از طریق آن بتوانیم به صراحت بگوییم که شعرش مربوط به چه دوره زندگی‌اش است. کسی که تا به حال خود را چنین خبیره کار ندیده است که در این راه خطر کند.

نویسنده به جز این دو راه، روش شگفت‌انگیز دیگری را پیشنهاد می‌دهد که هر آدم اهل تحقیق را حیرت زده می‌کند. بخوانیم: «هنگامی که در دانشگاه شیراز همکار استاد مسعود فرزاد بودم... ایشان کمک بزرگی به من کرد و گفت غزل‌های حافظ با قافیه‌های (اب) و (ام) همه از جوانی حافظ است» (ص ۳۴) حرف عجیبی است. چه گونه می‌توان به این سخن اعتماد کرد؟ صرف این که مرحوم فرزاد گفته است کافی است؟ آخر کدام شاعر است که در دوره‌های مختلف زندگانی‌اش، شعر بر اساس قافیه گفته باشد؟ گیرم که از سر اتفاق چند شعری با این نظر همخوانی داشته باشد، دلیل آن می‌شود که ما حکم کلی بدهیم؟ بی پایه بودن این حرف به قدری است که خود مؤلف در چند صفحه بعد آن را رد می‌کند و می‌گوید: «هر غزلی که قافیه (اب) و (ام) داشته باشد از جوانی حافظ نیست» و در صفحه ۴۹ هم دوباره آن را تکرار می‌کند. وقتی به روشی نمی‌شود اعتماد کرد، این چه کاری است که آن را مطرح کنیم؟ مگر نیتی در پس آن باشد که آن شاید توجیه غزلیاتی است که ایشان از این دو حرف، بدون قرینه تاریخی آورده‌اند تا به خواننده بقبولانند که از جوانی حافظ است.

به هر حال نویسنده ۱۶ غزل، که به زعم وی، از دوره جوانی حافظ بوده است گزینش کرده‌اند که تنها ۴ غزل قرینه تاریخی دارد، و می‌ماند ۱۲ غزل. از این ۱۲ غزل، غزلی با مطلع «در عهد پادشاه خطا بخش جرم پوش» را آورده‌اند که مربوط به پایان حکومت امیر مبارزالدین و آغاز سلطنت شاه شجاع است و باید آن را در اشعار میانسال خواجه آورد. غزل دیگری هم با مطلع «ساقی حدیث سرو گل و لاله می‌رود» ذکر کرده‌اند که با توجه به این که در پایان غزل به سلطان غیاث‌الدین اشاره می‌کند - چنان که در سال شمار کتاب گفته شد - اگر منظور غیاث‌الدین کیخسرو، برادر شاه مسعود باشد باید تاریخ سرودنش به ۱۷-۱۸ سالگی شاعر برسد و اگر چنین باشد می‌توان آن را اولین غزل تاریخ‌دار حافظ محسوب کرد، که بعید به نظر می‌رسد چنین غزلی از سروده‌های اولیه خواجه باشد. و به همین دلیل اکثر محققان در مورد سلطان غیاث‌الدین اختلاف نظر دارند. به همین جهت آوردنش در این دوره چندان توجیهی ندارد. سایر گزینش‌ها هم یا بر اساس این است که حافظ ذکری از شباب در شعرش کرده و یا به استناد به سخن مرحوم مسعود فرزاد است. جالب توجه آن که چهار غزل از ده غزل باقی مانده از غزل‌هایی است که حافظ آن‌ها را به سبب ایام خاصی سروده است و آن پایان گرفتن ماه رمضان و فرا

رسیدن عید فطر است. طبیعی است و رسم چنین بوده که شاعران در چنین روزها و ایام مشابهی وقتی به خدمت شاه یا بزرگی می‌رسیدند، شعری تقدیم می‌کردند و صله می‌گرفتند و معلوم است چنین اشعاری مضمون شادی باید داشته باشد و سخن گفتن از می و مطرب و ساقی... مزه آن بوده است و کمتر شاعری در چنین سروده‌هایی به مسائل عمیق و جدی می‌پرداخته که بُن‌مایه‌های فکری‌اش را در خود داشته باشد. پس صرف شاد بودن فضای این غزل‌ها دلیل بر جوان بودن شاعر نیست و ممکن است در حکومت شاه شجاع و دیگر سلاطین سروده شده باشند.

بنده درباره شعرهای دوره جوانی حافظ، کمی مشروح‌تر سخن گفتم چون مؤلف می‌گوید: «فهم اندیشه حافظ در جوانی او، کلید شناخت برای اندیشه او در تمام زندگانی اوست» (ص ۳۰) آقای حصوری چه نتیجه‌ای می‌خواهد از بررسی دوره جوانی حافظ بگیرد؟ این که شعر او هیچ نشانه‌ای از عرفان ندارد؟ اما کافی است به دو غزل از همان ۱۶ غزل انتخابی ایشان نگاهی بیفکنیم. غزل اول:

همای اوج سعادت به دام ما افتد
اگر تو را گذری بر مقام ما افتد
حباب‌وار براندازم از نشاط کلاه
اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد

و غزل دوم:

ساقی به نور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما
ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما
هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

کسی که آشنایی اندکی هم با عرفان و خصوصاً عرفان عاشقانه داشته باشد، متوجه می‌شود که این دو غزل، از غزل‌های بلند عرفانی خواجه است. حافظ در بیت «حباب وار براندازم...» از غزل اول، می‌گوید اگر عکسی از روی تو (تجلی تو) در جام من (دل من) بیفتد، من مثل حباب که اگر کلاهش را به هوا بیفکند، می‌ترکد، فانی می‌شوم. که در یک تصویر نمایشی و کنایه‌ای می‌خواهد بگوید فانی خواهیم شد. حباب با آب یکی می‌گردد.

و در غزل دوم اتفاقی که در غزل اول تمنایش را داشته است، روی داده است و عکس یار در جام او (دل او) افتاده و او را به شرب مدام که مقدمه فناست کشانده است. به همین دلیل در بیت بعد می‌گوید که «هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق...» (ر.ک: سلوک باطنی حافظ، صص ۷۷ تا ۸۷)

آقای حصوری برای این که تا آن جا که ممکن است از اشعاری که رنگ و بوی عرفانی دارد فاصله بگیرد، از آوردن غزلی با مطلع «پیش از اینت بیش از این اندیشه عشاق بود» که شکی نیست در مرگ شیخ ابواسحاق سروده است و از اشعار تاریخ‌دار دوره جوانی اوست و در بعضی نسخ این بیت را هم دارد:

پیش از این کاین نه رواق چرخ اخضر برکشند
دور شاه کامکار و عهد بو اسحاق بود
به راحتی می‌گذرد، چون می‌داند که در این غزل نمی‌تواند توجیهی و توضیحی برای این ابیات عرفانی داشته باشد:
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود
پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

دوره میانسالی و پیری

انتخاب‌های دوره میانسالی و پیری حافظ نیز همین روایی را دارد که گزینش‌های دوره جوانی او داشت. از دوره میانسالی حافظ ۱۴ غزل و یک قصیده انتخاب شده است. در حالی که از دوران میانسالی و پیرانه‌سری خواجه، تعداد غزل‌های تاریخ‌داری که دارای قرائن مسلم تاریخی باشد، به نسبت زیاد است. اما آقای حصوری دنبال مطلب دیگری است، بنابراین اشعاری باید انتخاب شود که تا آن جا که ممکن است، حال و هوای عرفانی آن کم یا بی‌رنگ باشد.

غزل‌های دوره مبارزالدینی به جهت روحیه اعتراض‌آمیز و گالیلمندش که تا حدودی مشخص است و اشعاری هم که به سلطنت رسیدن شاه شجاع را عزیز داشته است طبیعی است که فضای شاد و پر طربی دارد و کمتر جای بروز مسائل و لطایف عرفانی است. خلاصه نتیجه‌ای که مؤلف از دوره میانسالی خواجه می‌گیرد چنین است: «چهارده غزل و یک قصیده از دوره‌های امیر مبارزالدین محمد و شاه شجاع را بررسی کردیم... چنان که دیدیم اندیشه‌های حافظ در سال‌های میانی زندگی تفاوتی با اندیشه‌های جوانی او ندارد. دست کم این که غزل حافظ تا دوره میانسالی، زاهدانه، صوفیانه و عارفانه نیست.» (ص ۶۸)

کسی هم به دنبال غزل زاهدانه و صوفیانه از حافظ نبوده و نیست، که حافظ زهدستیز و صوفی‌سوزی است که نیاز به آوردن دلیل ندارد، اما عارفانه چرا؟

در بین غزل‌های تاریخ‌دار حافظ که می‌تواند از میانسالی تا پیری او را در بر گیرد، غزل‌هایی است که در آن‌ها به خواجه جلال‌الدین توران شاه اشاره کرده است. خواجه جلال‌الدین توران شاه از سال ۷۶۶ تا سال وفات شاه شجاع (۷۸۶ ه.ق) وزیر او بوده و یک سال پس از مرگ شاه شجاع درگذشته است. پس چرا تنها یک غزل با مطلع «تو مگر بر لب آبی به هوس نشینی» که در آن به این وزیر اشاره شده است، در دوره میانسالی خواجه انتخاب شده و به هیچ کدام از غزل‌های دیگر که نامی از این وزیر آمده توجه نشده است؟ در حالی که مؤلف مبنای دوران پیری حافظ را از سال ۷۶۶ ه.ق گرفته است. بنده در این جا مطلع چند غزل که در آن به جلال‌الدین توران شاه اشاره شده است می‌آورم و آقای حصوری با وجود این که غزل‌های بی‌تاریخ و حتی منتسب و ضعیفی مثل «عید است و موسم گل ساقی

بیار باده / هنگام گل که دیده است بی می قدح نهاده» را آورده، از اشاره و ذکر آن‌ها تن زده است:

چل سال پیش رفت که من لاف می‌زنم
گرم از دست بر خیزد که با دلداری بنشینم
زکوی یار می‌آید نسیم باد نوری
بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی

به قول مرحوم دکتر غنی «غزل‌هایی که در آن نام اصف و وزیر وارد شده و از حیث مضامین شبیه به غزل‌هایی است که صریحاً در آن ذکر خواجه جلال‌الدین توران شاه وارد شده، می‌توان به ظن قوی راجع به خواجه توران شاه دانست» مطلع بعضی از این غزل‌ها را در زیر می‌آوریم:

صوفی از پرتو می‌راز نهانی دانست
روضه خلد برین خلوت درویشان است
باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش
دردم از یار است و درمان نیز هم
دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش

آخر این چه‌گونه تحقیق روش مندی است که ما از غزل‌های تاریخ‌دار مسلم بگذریم و روی به غزلیاتی بیاوریم که مجبور باشیم با شک و گمان و هزار جور توجیه آن را به یکی از دوره‌های زندگی حافظ وصله کنیم! اگر نویسنده غرضی ندارد چرا هیچ کدام از غزل‌های فوق را در گزینش اعمال نکرده است؟ جز این که می‌خواسته پیش فرض «حافظ عارف نیست» را اثبات کند و از هر غزلی که بوی عرفانی می‌آمده دوری بسته است تا مجبور به عدول حکم از پیش داده خود نشود، و بعد هم شخصیتی از حافظ بسازد که تنها به مذاق و مشرب خودش جور در می‌آید.

نویسنده در اشعار دوران پیری خواجه، این غزل بلند عرفانی را که بر سنگ مزار او نیز حک شده، آورده است:

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
یارب از ابر هدایت برسان بارانی
پیش تر زان که چو گردی زمین برخیزم
بر سر تربت من با می و مطرب بنشین
تا به بویبت ز لحد رقص کنان برخیزم
خیز و بالا بنمای بت شیرین حرکات
که چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم
گر چه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش
تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

حالا توضیحات آقای حصوری را درباره این غزل بخوانید تا مظنه عرفان‌شناسی ایشان دستتان بیاید:

«غزلی عاشقانه است و همه بخش آغازین آن را بیتی روشن می‌کند که از دل‌داده می‌خواهد بر سر خاک او با می و مطرب بنشیند.

تنها از موجودات خاکی می‌توان این را خواست. زیرا از دلبری آسمانی نمی‌خواهد که او را شبی در آغوش کشد.» (ص ۷۷)

این جا مجال وارد شدن به مفاهیم عرفانی این غزل نیست، هر کسی با کم‌ترین آشنایی با عرفان متوجه می‌شود که غزل، دست کم در سه بیت آغازین کاملاً عارفانه است و نیاز به شرح و تأویل هم ندارد. اما از نظر ساختاری هم اگر بخواهیم این غزل را بررسی کنیم، غزل از بیت چهارم مخاطبش عوض می‌شود. و گیریم که حرف‌های مؤلف درست باشد، تکلیفمان با بیت زیر چه می‌شود؟ مخاطب این بیت هم موجودی خاکی است؟

یارب از ابر هدایت برسان بارانی

پیش تر زان که چو گردی ز میان برخیزم

از تمام این‌ها که بگذریم، جالب‌تر از همه این است که مؤلف دست به یک جعل تمام عیار تاریخی می‌زند تا به نتیجه دلخواهش دست یابد. او غزل زیر را

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد

به دست مرحمت یارم در امیدواران زد

نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون برخاست

گره بگشود از گیسو و بر دل‌های یاران زد

کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری

کز اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد

منش با خرقه پشمین چه گونه در کمند آرم

ز ره مویی که مژگانش ره خنجر گزاران زد

که در ستایش شاه منصور مظفری است و دکتر غنی احتمال داده است که مربوط به پیروزی او بر شاه یحیی باشد، به پیروزی شاه منصور بر تیمور تبدیل می‌کند. در ابتدای مقاله در سال شمار حوادث زندگی حافظ اشاره کردم که تیمور دو بار به شیراز می‌آید. یک بار در ۷۸۷ که شاه یحیی را به حکومت می‌نشانند و بار دیگر در سال ۷۹۵ که شاه منصور وارد جنگ می‌شود و منصور کشته می‌شود. طبق اکثر منابع موثق، حافظ در سال ۷۹۲ وفات می‌کند و در زمان جنگ شاه منصور با تیمور زنده نبوده است. پس حافظ کی می‌توانسته است این غزل را در ستایش پیروزی شاه منصور سروده باشد؟ و کدام پیروزی؟ به همین جهت مؤلف جنگی را در ذهن طراحی می‌کند که در سال ۷۹۲ اتفاق می‌افتد و در آن شاه منصور بر تیمور پیروز می‌شود و ناچار مرگ حافظ را هم به سال ۷۹۵ پس از کشته شدن منصور می‌برد تا بتواند از حافظ شهیدی بسازد که به دست صوفیان کشته شده است. و حالا گزارش وی را بخوانیم:

«... در پایان این جنگ بسیاری از یاران منصور کشته شده یا گریخته بودند و او چنان که حافظ گفته تنها بر هزاران زد. گذشته از این نشانه‌های دیگری از شاه منصور در این شعر می‌بینیم. نخست این که منصور ره شب زنده‌داران زده، که همان زاهدان و صوفیان پیرامون تیمورند و دیگر این که او درست به فداییان تیمور تاخته است. شاه منصور زلفی پر شکن داشته...» (ص ۸۷)

مؤلف جنگی را که با تصورات خویش جعل کرده است به شاه منصور نسبت می‌دهد و گزارش‌های جنگ سال ۷۹۵ را منتسب به

این جنگ جعلی می‌کند، و بعد ببینید شعر بلند حافظ را به چه روزی می‌اندازد تا صرفاً غرض اصلی خود را که دشمنی با صوفیان است توجیه کند. باید به بنده حق بدهید که مؤلف را در معنی کردن ظاهری اشعار حافظ هم ناتوان ببینم. چون اگر کسی کم‌ترین آشنایی با شعر حافظ داشته باشد، متوجه می‌شود که نویسنده بر سر این غزل چه آورده است و از شعری عاشقانه که در پایان به مدح کشیده می‌شود چه معجون بی‌معنایی ساخته است.

نتیجه‌گیری حصولی از سه دوره زندگی حافظ نهایتاً به این جا ختم می‌شود که: «این عده غزل نشان می‌دهد که حافظ در تمام عمر عشق می‌ورزد، جز این و شاعری هنری نداشته، بر درگه پیر مغان می‌خورده و رند و نظرباز بوده و پای از درگه پیر مغان نمی‌کشیده است... و در تمام عمر، دست کم از بیست سالگی تا آخرین سال زندگی چنین سروده است» (ص ۸۸) این دست کم بوده است، اگر لابد بخواهیم دست بالا را بگیریم باید بگوییم حافظ از کودکی کارش همین بوده است!

فکر نمی‌کنم نیازی باشد که بپرسم پس تکلیف غزلیاتی مثل «دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند»، «دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند»، «در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد»، «حسن روی تو که در آینه جام افتاد» و ده‌ها غزل از این دست در این میان چه می‌شود؟

حافظ و قرآن

در ضمن مطالعه کتاب **حافظ از نگاهی دیگر**، با توجه به موضع و نظر مؤلف منتظر بودم که ببینم چه گونه با مقوله قرآن دانی و قرآن خوانی حافظ با چهارده روایت کنار آمده و آن را توجیه کرده است. شاعری که تخلصش را از این هنرش گرفته و در موارد بسیار به آن قسم خورده یا به آن اشاره کرده است و آن هم به گونه‌ای که هیچ تأویل و تفسیری نمی‌پذیرد:

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ

به قرآنی که اندر سینه داری

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد

لطایف حکمی با نکات قرآنی

عشقت رسد به فریاد از خود بسان حافظ

قرآن ز بر بخوانی با چهاره روایت

و خصوصاً این بیت:

صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ

هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

حالا توضیح و توجیه آقای حصولی را بخوانید از این بیت:

«اکنون به این نکته می‌پردازیم که پس چه گونه حافظ می‌گوید «هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم». در طول تاریخ تنها حافظ نیست که چنین بوده است، مردان گوناگونی از دولت قرآن کارها کرده‌اند که نه تنها خود، بلکه بسیاری دیگر از آن سود برده‌اند. مگر سلطان محمود غزنوی از دولت قرآن هندوستان را غارت نمی‌کرد... مگر شاهان تبهکار صفوی که گاه تا خرخره شراب می‌خوردند و دیوانه

می‌شدند، آن را از دولت قرآن نمی‌دانستند؟ و مگر کم است نمونه‌های فراوان دیگر کارها از دولت قرآن، آن هم در دوره‌هایی از تاریخ که گمانش نمی‌رود؟» (ص ۱۹۰)

یعنی چه؟ من که درست منظور آقای حصولی را نمی‌فهمم. یعنی حافظ از دولت قرآن همان کاری را کرده که سلطان محمود و شاهان صفوی کرده‌اند؟ قرآن برایش مستمسکی بوده تا دست به غارت و تجاوز و قتل و میخوارگی بزند؟

مؤلف در جای دیگر کتاب تکلیف خود را با قرآن روشن می‌کند و حرف و نظر خودش را در دهان حافظ می‌گذارد — مثل موارد مشابه دیگر که دیدیم. او می‌گوید حافظ هر جا که نام «دفتَر» را در اشعارش برده است، منظورش قرآن بوده است. حتی بیت‌هایی که حافظ با ارائه تشبیه نوع دفتَر را مشخص کرده است، مثل:

دفتَر دانش ما جمله بشوید به می

که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود

که دانش به دفتَر تشبیه شده است. یا این بیت که عقل را به دفتَر تشبیه کرده است:

ای که از دفتَر عقل آیت عشق آموزی

ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

و در نتیجه با این بیت

این خرّقه که من دارم در رهن شراب اولی

وین دفتَر بی معنی غرق می‌تاب اولی

تکلیف خودش را با دفتَر روشن می‌کند و می‌نویسد: «ما از دفتَرهای معروف آن را که در آن حرف عشق نیست، خوب می‌شناسیم، بنابراین هر جا حافظ سخن از دفتَر می‌گوید و همه جا با اعتراض و کنایه و سرکشی همراه است، آهنگ او همان دفتَر است که الگوی درس صوفیان و عارفان است.» (ص ۱۹۶)

در حالی که همان گونه که خرّقه در شعر حافظ نماد عبادات و ریاضات آلوده به ریا و خودنمایی است، دفتَر و مدرسه هم نمادی از دانش و علم رسمی است که با عشق آموزی میانه و مناسبتی ندارد

حافظ و خداوند

نظر حافظ درباره قرآن را دیدیم، اما باید دید اصلاً حافظ اعتقادی به خداوند داشته است و اگر داشته، باورش از چه سنخی بوده است. مؤلف در این باره با غزلی از حافظ می‌خواهد مطلب را برای خواننده روشن کند:

خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست

گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست

مرا و سرو چمن را به خاک راه نشاند

زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست

ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود

نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست

مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد

ولی چه سود که سر رشته در رضای تو بست

«این شعر تا حدی کلید مانند است و جای خدا را در جهان

شناخت حافظ می‌نماید. در این شعر [اگر] خدا چیزی نیست مگر همان حقیقت بزرگ و جهانگیر عرفان – در این جا دیگر نمی‌توان گفت که تو همان حقیقت عرفانی است. تو هر که هست غیر از خدا یا همان حقیقت عرفان است. اما مهم‌تر این او همان کاری را می‌کند که زمانه، نسیم گل و دوران چرخ می‌کند. می‌پرسیم در کجاست که انسان‌ها، اندیشه‌ها و چیزهای ناهمگون را از روی آگاهی و این چنین رندانه در کنار هم نهند. این کلید کار کدام یک از شگردهای ادبی است؟ من گمان نمی‌کنم که در این جا ناگزیر باشم بیش از این توضیح دهم که این کاری است در یکی از هنرهای ادبی. در آن کار است که چیزها یا اشخاص ناهمگونی را کنار هم می‌نشانند تا ارزش آن‌ها را برابر کنند... بنابراین خدای او هیچ بستگی به خدای عرفان ندارد، زیرا این خدا را می‌توان هم‌نشین گل، زمانه و دوران چرخ کرد...» (صص ۱۲۳ و ۱۲۴)

بعد از چند بار خواندن این مطالب آشفته، متوجه شدم که احتمالاً مؤلف در پرده و با اشاره می‌خواهد بگوید که خدای حافظ طبیعت و همین نیروهای آن است و به اصطلاح حافظ یک شبه ماتریالیست بوده است و به خدای قدسی و عرفانی اعتقادی نداشته است. برداشتی که آقای حصوری از این غزل کرده، باز تأکید مکرری است بر این که او حتی معنای ظاهری شعر حافظ را در نمی‌یابد تا چه رسد به معنای عرفانی و تأویلی آن. موارد دیگری هم که ناگزیر شرح بی‌تی را آورده است، کار خراب شده است که در ادامه به چند مورد آن اشاره خواهیم کرد.

دیدگاه حافظ درباره مولانا و عطار

ساقی مگر وظیفه حافظ زیاده داد
کاشفته گشت طره دستار مولوی

کج فهمی از کلمه مولوی در ترکیب «دستار مولوی» و عدم درک درست بیت بالا سبب شده است که نویسنده این بیت را اشاره به مولوی بداند و بعد هرچه توهین و افتراست نثار صوفیان و از جمله مولوی کنند: «به نظر من این بیت اشاره‌ای است به جلال‌الدین محمد بلخی، چرا که او هم صوفی بوده و طبعاً حافظ با او هم میانه‌ای نداشته است... از نظر حافظ و هم‌اندیشان او صوفیان پلید و دون، گداخوی و بنده شکم و قدرت بوده‌اند، درست مثل زاهدان و شیوخ. اینک ما برای این که مثلاً مولوی را از این صفات مبرا کنیم او را عارف نام می‌دهیم، این کار بیش از آن که دلسوزی و نتیجه‌دلبستگی یا تحقیق در خلق و خو و رفتارهای مولوی باشد، دلسوزی برای خود و حمایت از خویشان است که می‌خواهیم به اشخاصی نپردازیم که هوشیاران تاریخ ما یعنی امثال حافظ آنان را پست شمرده‌اند.» (ص ۱۱۳)

در بیت مورد بحث، نهاد جمله ساقی است و حافظ می‌گوید: «مگر ساقی بیش از اندازه شراب به حافظ نوشانده است که دستار مولوی‌وارش پریشان و آشفته شده است.»

دستار مولوی، گونه‌ای پیچیدن دستار بوده است که درویشان آن را یک یا دو بار بیشتر برگرد سر می‌پیچیدند (لغت‌نامه) و طره هم که همان ریشه و تارهای دستار بوده است. کجای این بیت به مولوی ارتباط داشت که آن چه که خود می‌خواهد بگوید، به حافظ نسبت دهد

و این چنین توهین آمیز به ساحت مولانا بتازد و او را پلید و دون و گداخوی و... قلمداد کند؟!

حصوری حتی عطار نیشابوری را هم از قلم نینداخته و باز با الفاظی این چنین زشت و موهن می‌نویسد: «حافظ با صوفیان سر دشمنی داشته و در تمام دیوان خود آنان را حيله گر، اهل مجاز، زشت، پلید، نادرست، گداخوی و طیبیان مدعی خوانده است (عده‌ای از صوفیان مانند عطار، طیب بوده‌اند)» (ص ۱۱۲)

اما بد نیست از شرح و تفسیر بعضی ابیات دیگر مؤلف هم بی‌نصیب نمانیم:

می‌صوفی افکن کجا می‌فروشد

که در تابم از دست زهد ریایی

یعنی: «صوفی را زاهد ریایی می‌خواند که به می‌از تاب او برهد» (ص ۷۷)

این جمله اصلاً معنایی دارد؟!

فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل

چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن

«این بیت آشکارا انکار یکی از باورهای عارفانه و آن کوه کافی

است که سی مرغ در آن جا به هم می‌رسند.» (ص ۱۹۰)

آیا هیچ ارتباطی بین بیت و توضیح داده شده می‌بینید؟

بی‌معرفت نباش که در من مزید عشق

اهل نظر معامله با آشنا کنند

یعنی: «اهل نظر معامله با آشنا می‌کنند. روشن است که چنین مردم کم جمعیتی ناگزیر می‌بایست با هم معاشر بوده باشند» (ص ۱۴۰)

نمی‌دانم معنی معامله را چه گرفته‌اند، که چنین معنایی از بیت استخراج کرده‌اند!

«اهل نظر دو عالم در یک نظر بیازند

عشق است و داد اول بر نقد جان توان زد

«البته «داد اول» بوده که «داد اول» آورده است]

یعنی: «اهل نظر حسابگری و حيله گری نمی‌کنند، بلکه با تشخیص هدف یک باره از همه چیز می‌گذرند» (ص ۱۴۰)

حافظ از نگاه آقای حصوری

در نهایت، حافظی که آقای حصوری به ما معرفی می‌کند و تاکنون دست‌هایی پنهانی اجازه شناختش را به جامعه ایرانی نمی‌داده است، و حافظ‌شناسان از این پس بر اساس آن باید دیوان حافظ را تصحیح کنند، چنین شخصیتی است:

۱. حافظ در تمام عمر عشق می‌ورزیده، جز این – و شاعری –

هنری نداشته، بر درگه پیر مغان می‌می‌خورده و رند و نظرباز بوده (البته همه این تعابیر به معنی ظاهری گرفته شده). (ص ۸۸)

۲. حافظ، مولوی و عطار را صوفی می‌دانسته و آن‌ها را زشت و

گداخوی و پلید و طیب مدعی و... شمرده است. (ص ۱۲۲)

۳. دین و باور او با دین مسلمانان و عارفان هیچ همبستگی و شباهتی ندارد. (ص ۱۲۵)

۴. او به بهره‌زلی اعتقادی نداشته و از آن تنها رندانه (دقیقاً یعنی

از سر انکار) و با شوخی سخن می‌گوید. (ص ۱۹۴)

۵. حافظ عارف نیست، چون عارفان اهل خیرند و نه اهل نظر.

(ص ۱۴۲)

۶. در پیر مغان حافظ هیچ نشانی از عرفان نیست. (ص ۱۵۵)

۷. حافظ از شاعران شراب است، شاعران شراب هیچ کدام به

عرفان شناخته نمی‌شوند. (ص ۱۵۵)

۸. حافظ رند است و رند یعنی منکر. (فصل رندی)

۹. حافظ از دولت قرآن همان کاری را می‌کند که محمود غزنوی و

شاهان تبهکار صفوی کردند! (ص ۱۹۰)

۱۰. ذهن حافظ از کار جهان به چیز دیگری نمی‌پرداخته. (ص

۱۹۱)

۱۱. حافظ انسان سرکشی است و سر به دنیا و عقباً فرو نمی‌آورده،

بنابراین به عقبا هم عقیده نداشته و آن را انکار می‌کرده است. (ص

۱۹۳)

۱۲. حافظ به قرآن اعتقادی ندارد و هر جا در اشعارش نام دفتر

می‌برد منظورش قرآن است. (ص ۱۹۶)

بی‌دلیل نیست که شادروان علی‌محمد حق‌شناس

«حافظ‌شناسی را خودشناسی» دانسته است و دیگران گفته‌اند که «هر

سخنی درباره حافظ و مایه اندیشه نهفته در دیوان‌اش بیش از آن که

فاش‌کننده ذهنیت او باشد، فاش‌کننده ذهنیت ماست، و بیش از آن

که او را بشناساند ما را می‌شناساند.» (هستی‌شناسی حافظ، ص ۵)

نارسایی نگارشی و ویرایشی

نثر کتاب برای نویسنده‌ای که عمری در حوزه تحقیق‌های علمی

گذرانده است، کمی دور از انتظار است. نثری پریشان، ناپخته و در

مواردی با جملاتی نارسا و نامفهوم. این کتاب به یک ویرایش جدی

نیاز دارد و معلوم است که با شتابزدگی فراهم آمده است. به پاره‌ای از

موارد اشاره می‌شود:

۱. کتاب نمایه ندارد.

۲. اشعار حافظ معلوم نیست بر اساس کدام نسخه آورده شده است

که در بسیاری موارد اشتباه است و با هیچ‌کدام از نسخ معتبر همخوانی

ندارد. (به جهت کثرت آن‌ها، آوردنشان از حوصله این مقاله بیرون

است.)

۳. جدای از این که علامات سجاوندی در پاره‌ای موارد رعایت

نشده و غلط‌های املائی که می‌توان آن‌ها را به اشتباه چاپی منتسب

کرد، اما غلط‌هایی مانند «گدایان لوط‌خوار» (ص ۲۱۳) به جای

«لوت‌خوار» و یا «باشد اهل معنی را معول» (ص ۱۱۵) به جای

«مئول» بعید است که چاپی باشد.

۴. انتساب غزل «بیا که رایت منصور پادشاه رسید» در جایی در

ستایش شاه ابواسحاق (ص ۱۶۸) و در جاهای دیگر به شاه منصور

(ص ۸۰) و (ص ۲۱۲)

۵. فقراتی از نارسایی جملات:

– اسطوره هرچه مورد اختلاف دانشمندان باشد. (ص ۱۸)

– آن را در دین خود راه داده و با دین و دین خود را با آن سازگار

کرده‌اند. (ص ۱۹)

– یکی را به حافظ گفته‌اند چه آشکار و چه با کنایه و اشاره و غزل

دویم را حافظ در پاسخ غزل نخست گفته است. (ص ۲۳)

– زود به سراغ ساقی می‌رود تا از غم ببرد و به کوی مغان تا کلید

گشودن دشواری‌ها بگیرد. (ص ۷۶)

– دیگر این که گویی آن چنانی آن چنان تر شده بود و حافظ آن را

کار ساقی می‌داند که در شعر چه بسا دلیر است. (ص ۸۳)

– برای آسانی کار و کوتاه‌گویی همه جا عرفان و نه دیگر تصوف

می‌گوییم. (ص ۱۱۹)

– او گاهی با خدا و درباره او همان‌گونه سخن می‌گوید که آدمی از

چوپان مولوی ولی بسیار هوشیار انتظار دارد. (ص ۱۲۰)

– اما از آن جا که آهنگ من چنین چیزهایی نیست، می‌کوشم آن

را به کمترین اندازه لازم برسانم. (ص ۲۰۶)

– نام دستگاه‌های آن نه تنها در مدارک کهن موسیقی ما، بلکه

نمونه را در میان اعراب مانده است. (ص ۲۰۶)

* آیا به‌راستی چنین بوده است و هست؟ چند درصد حافظ پژوهان معاصر در پی این بوده‌اند که در نوشته‌های خود حافظ را عارف بشناسانند؟ شاید

تعداد کسانی که به عارف بودن حافظ – به معنای خاصش – معتقد بوده‌اند و هستند و در این باره قلم زده‌اند به انگلستان یک دست هم نرسد. و

اعتراض بسیاری از این موضوع بلند است که وجه عرفانی حافظ در این سال‌های اخیر مغفول مانده است. بسیاری از حافظ‌شناسان و کسانی که در

وادی حافظ پژوهی قلم زده‌اند از دکتر زرین‌کوب و دکتر شفیعی کدکنی و دکتر امین ریاحی و حافظ جاوید و پرویز خائفی تا مرحوم حسینعلی هروی

که شرح کاملی بر دیوان حافظ نوشته است و بسیاری دیگر، هیچ‌کدام اصراری بر عارف بودن حافظ نداشته‌اند، اما روحیه پژوهشی و انصاف

علمی آنان اجازه نمی‌داده است که بی پروا و چشم بر هم نهاده، همه قرائن روشن دیوان حافظ را نبینند و مثل آقای حصوری یک‌باره بگویند که حافظ

نه تنها عارف نبوده که حتی غزل یا غزلیاتی در حال و هوای عرفانی نسروده و اصلاً با این قضیه دشمنی داشته است. از این صریح‌تر که دکتر

شفیعی کدکنی می‌نویسد: «حافظ اعتقادی به مبانی، یا بهتر بگوییم، به جزئیات عرفان نداشته است و عرفان، جز در کلیات جهان‌بینی او، نقشی

ندارد...» (کیمیای هستی، ص ۳۲۹)

منابع

– غنی، قاسم. بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، تاریخ عصر

حافظ در قرن هشتم. تهران: زوار، ۱۳۵۶.

– پایمر، منصور. سلوک باطنی حافظ. شیراز: نوید شیراز، ۱۳۸۶.

– آشوری، داریوش. هستی‌شناسی حافظ. تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۷ (این

کتاب در چاپ‌های بعد با نام عرفان و رندی در شعر حافظ منتشر شد)

– حق‌شناس، علی‌محمد. مقالات ادبی، زبان‌شناختی. تهران: نیلوفر،

۱۳۷۰.